

حسین شکیب راد

سر دبیر



بهمن به پایان رسید، البته مثل همیشه با کلی اتفاقات فرهنگی و هنری، یعنی جشنواره‌های تئاتر، فیلم، شعر، موسیقی و... اما یک اتفاق خوب نوجوانانه امسال را برای ما متفاوت کرد. اهدای دو جایزه در جشنواره‌های تئاتر و فیلم از دید خود نوجوان ها و به عبارت بهتر دهه هشتادی‌ها.

در بخش نمایش‌های خیابانی جشنواره تئاتر فجر، اثر «کارما» به کارگردانی رضا محمدیان که در حوزه دفاع مقدس بود و البته زبانی طنز و شیرین داشت، برنده تندیس شهیدعلی لندی و جایزه شد.

در مورد فیلم فجر اما ماجرا جدی‌تر بود؛ یعنی «۱۰» فیلم که مستقیم و غیرمستقیم برای مخاطب نوجوان تولید شده بود، توسط بیش از هزار نوجوان دیده شد. این اتفاق در قالب جشنواره ققنوس یا همان سینما انقلاب صورت گرفت.

چهاردهمین دوره جشنواره ققنوس، برای اولین بار جایزه‌ای ویژه نگاه نسل نو طراحی کرد که پس از اکران آثار جشنواره فیلم فجر در پردیس سینمایی رازی، برای تعدادی از نوجوانان در نهایت فیلم «بچه مردم» به تهیه‌کنندگی سیدعلی احمدی و کارگردانی محمود کریمی برنده این جایزه شد.

شیرینی این اتفاقات این است که اولاً نوجوان‌ها دوباره با تولیدات هنری به‌ویژه تئاتر و سینما آشتی کنند و از آن مهم‌تر این‌که کارگردانان و تهیه‌کنندگان حرفه‌ای برای تولید آثاری با مخاطب نوجوان، اهتمام بیشتری به خرج دهند.

البته غافل نشویم که امسال در دل جشنواره فیلم فجر آثار قابل توجهی به حوزه نوجوان مرتبط بودند. به خصوص سه اثر چشم بادومی، بچه مردم و زیبا صدایم کن.

یک جنگ باطل، برای ماندن

زهرا سعیدی

اصفهان



برای دشمن نوشتن سخت است. یک جاهایی غرور آدم توی گلویش باد می‌کند. به یاد عزیزانش می‌افتد و غیرتش درد می‌گیرد. ولی باز قلم را می‌فشارد به یاد صدای مردی که چشم‌هاش، رنگ از خرساره کوه می‌برد وقتی که می‌گفت: «آقای ترامپ قمار باز...» و می‌نویسد!

روزی که استادم نوشت: «آمده‌ایم برای ثبت شدن در تاریخ» تا همین لحظه به این فکر می‌کنم که صرف ثبت شدن مهم است یا چگونه ثبت شدن؟ آن قدر فکر کردم که حاصل غربالگری فکرهام شد این: این کره خاکی را، با آدم‌ها و افکارشان که بتکانی به دو دسته می‌رسی. یک دسته «کسی که

به هر قیمتی می‌جنگد اما فقط برای ثبت شدن.» و دسته دیگر «کسی که تلاش می‌کند تا خدا او را آن طور که باید ثبت کند.»

تو از همان دسته اولی، مردی که خودکاری چندصد دلاری سلاحش

است و یک امضای

عجیب و غریب

گلوله‌هایش!

گاهی در این

جنگ تن‌به‌تن

با تاریخ، خون

و جان را معامله

می‌کند و گاهی با یک امضا

مسلم‌ترین و بدیهی‌ترین

حق انسان‌ها چون

«امنیت» را نقض می‌کند.

گاهی با کمال وقاحت از آن سر

ماتنها نیستیم

فاطمه کاووسی

تهران



آنها می‌گویند که خداوند شما را تک و تنها آفریده اما راستش را بخواهید من این‌طور فکر نمی‌کنم! به نظرم درست آن زمانی که آماده سفر به زمین بوده‌ایم خدا یک مشت جادو درون کوله‌پشتی‌هایمان چپانده و نامش را در گوش‌مان زمزمه کرده: «امید!»

امید، همان جادویی که ما را تا امروز زنده نگه داشته. جادویی که قدرتمند و جسور است و خیلی خوب یاد گرفته چطور در بحران‌ها قلب‌مان را گرم نگه دارد و مانند حصار امن و سفیدرنگ

دور رویاهای محال مان بپیچد.

اندوخته‌ای نامرئی که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را

از ما بگیرد. امید تنها ثروت و دارایی مخصوص

به خودمان است که هیچ ابرقدرتی در جهان

قادر به فتح آن نیست. تنها دارایی نامیرا و

بی‌نهایتی که می‌تواند به عنوان یک ناجی

درست و حسابی، ما را از دل مخمصه‌ها بیرون

بکشد و تا آخرین ثانیه روشن بماند. این،

باشکوه‌ترین خصلت امید است. درخشش

در تاریکی‌ها. شبیه ستاره‌های آسمان شب

که شاید کم‌سو شوند، اما ناپدید شدن هرگز در

مرام‌شان نیست. ذرات جادویی‌شان آن قدر

آشکار می‌ماند تا شبی، جایی سقوط کنند

و به راستی که سقوط یک ستاره همیشه

تولد دیگری در پی دارد. تولد ایده‌های نو،

دنیا تصمیم می‌گیرد که «فقط ما محق داشتن و ساختنیم و فلان سرزمین در این سر دنیا چه داشته باشد، چه نداشته باشد، چه تولید کند، چه بفروشد و چه نفروشد!»

یک دور باطل برای قدرت‌نمایی و ماندگاری در تاریخ این قرن عجیب.

ترامپ تو در چرخه باطلی. در

جنگی یک‌طرفه با خودت و تمام

دنیا سروکله می‌زنی که پیروز نبرد

باشی در صورتی که تاریخ - حریف

تو، پرونده تو و جنگت را از دی ماه

سال ۹۸ بسته و سیر خودش را

طی می‌کند در حالی که تو را، تمام

شده می‌داند! آیندگان تاریخ را

می‌خوانند و در مقابل نام تو،

«خونخوار بزدل با موهای زرد»

را حک می‌کنند.



تولد یک آزادی، تولد یک باور. و اصلاً چه کسی

می‌داند؟ شاید گاهی هم زور امید توی

کوله‌پشتی‌هایمان به زور دنیا نرسید

و قافیه را میان تیرگی‌ها باخت.

زیبایی امید که همیشه به

پایان‌های شاد نیست. گاهی

امید متولد می‌شود، فقط

برای هدیه یک لبخند،

یک آغوش، یک نگاه به

آسمان شفاف و شاید

فقط لمس زندگی در

یک بهار!



ورای کلمات

فرهود عباسی فرد

تهران



اگر می‌توانستیم در تاریخ سفر کنیم به دیدن «لی بانی» می‌رفتم؛ چوپانی که راه هجوم سپاه اسکندر به ایران و علیه آریوبرزن و سپاهش را نشان رومیان داد و در آخر نیز توسط خود اسکندر کشته شد.

معنا و مفهوم وطن، ریشه در اعماق هر کدام از ما دارد و عشق به آن نیز، حقیقتی است که هر چند پذیرش آن در سختی‌ها دشوار است اما به هیچ

حرف و بیانی، از خاطر آدمی پاک نمی‌شود. تنها راه کتمان کردن اهمیت و عشق به وطن، خیانت به آن

است؛ به مانند پشت کردن به مادری که جان

تو را به جهان گشوده؛ مانند پشت کردن

به خانواده‌ای که همراه تو در زیستن

بوده است.

ای کاش بنشینم کنار لی بانی

چوپان و از قصه زندگی او

بشنوم؛ برایم از جهان

افکار و احساساتش حرف بزند آنچنان که بدانم

آدمی چطور می‌تواند به جان هموطن و مال وطن

پشت کند و به خیال خام خویش، شاهد قتل عام

مردمان آشنا باشد. شاید هم لی بانی نمی‌دانست

نشان دادن راه فرعی یک مسیر می‌تواند تاریخ

کشورش را تغییر دهد و باعث شکست یکی از

بزرگ‌ترین سرداران کشورش شود. شاید لی بانی

نیز تهدید به مرگ شده است تا حرف بزند و شاید

اصلی بانی وجود خارجی ندارد و راه محاصره آریو

و سپاهش، حکایت فن رزم خود رومیان بوده است.

تاریخ هیچ‌گاه آن‌طور که به تصویر می‌آید وسراییده

می‌شود نبوده و نخواهد بود؛ زندگی آدم‌ها ورای

کلمات ردیف شده روی کاغذهاست و شاید چوپان

ماجرای ما نیز، بی‌خبر از همه‌جا آدرسی را به زبان

آورده و غافل از تأثیر کارش بوده است؛ شاید که او

هم مثل آریو و مردانش، عاشق این سرزمین

جاویدان بوده است.



امید، قدرت حرکت

نرگس طهمورثی

تهران



هیچ‌کس نمی‌تواند امید را از من بگیرد، چون من معمار سرنوشت خویشتنم. بوم زندگی من هنوز سفید است و قلم موی اراده در دستانم، آماده نقش زدن زیباترین طرح‌ها. من باور دارم که هر طلوع آفتاب، فرصتی دوباره

برای ساختن، برای جبران، برای

بهرتر شدن است. من نوجوان

هستم و جهان پیش رویم

گسترده و پراز احتمالات.

آموخته‌ام که شکست،

پایان راه نیست، بلکه

سکوی پرتابی است به

سوی موفقیت‌های بزرگ‌تر.

هر زخم، نشانه‌ای از مبارزه

و هر تجربه، درس‌نامه‌ای

برای آینده.

من به قدرت رویاهایم

